



# دستان کوچک را به من بسپار!

■ منیره قدیرزاده

آموزگار پایه اول دبستان دخترانه ناحیه ۱



منیره قدیرزاده با مدرک کارشناسی شیمی دانشگاه یزد از سال ۱۳۹۲ کار خود را در حوزه آموزش و پرورش آغاز کرده است و سابقه ۱۰ ساله

به عنوان معلم دارد که سه سال از این دوران را در مقطع پیش دبستان بوده است و از هفت سال پیش تاکنون در سمت آموزگار پایه اول فعالیت دارد.

سادگی در عشق، محبت از وجود، علاقه در کار معجزه می‌کند. باید عاشق باشی تا رخ دادن معجزه را بگیری. عشق به کودکان و دلدادگی به آن‌ها مرا سرشار از شوق کرده است تا روز به روز با آفریده‌های بی نظیر خدا بیشتر عجب شوم و هر لحظه عطر وجود نازنین خالق هستی را استشمام کنم و چه

توفیقی به از اینکه خادم کودکان سرزمینم هستم. در بین خاطرات تلخ و شیرینی که در طی خدمت به این فرشته‌های زمینی داشته‌ام، خاطره کودکی که در آذرماه چندین سال گذشته به کلاسم پیوست، در ذهنم مانده است.

با ورود نازنین به کلاس بین یک دو راهی قرار گرفتم که در لحظه باید تصمیم می‌گرفتم. از آن لحظاتی که بین عقل و قلب اختلافاتی صورت می‌گیرد. داستان کلاس من و نازنین با حکمرانی قلب شروع شد. دختر بچه‌ای کوچک با دستان لرزان وارد کلاس شد. با گرفتن دست‌های سردش او را به شاگردانم معرفی کردم. بچه‌ها از دیدن همکلاسی جدیدشان خیلی خوشحال شدند. شکر خدا، با وجود دانش‌آموزان عزیزم، فضای مناسبی برای نازنین مهیا شد؛ اما غوغای سؤالات مبنی بر اینکه

نازنین چگونه دانش‌آموزی هست، در ذهنم شروع شد.

بعد از اتمام کلاس، مادر نازنین با چشمانی اشک‌بار به سمت من آمد و گفت: «خواهش می‌کنم کمک کنید تا دخترم بتواند مثل بقیه بچه‌ها با آرامش در مدرسه درس بخواند. متأسفانه معلم قبلی دخترم نتوانسته است ارتباط عاطفی با او برقرار کند و دخترم اعتماد به نفس را از دست داده است.»

با توجه به اینکه معلم نقش بسزایی برای کمک به خودباوری دانش‌آموز به توانایی‌هایش دارد، هر کلام مثبت او مورد توجه دانش‌آموز است. نحوه برخورد معلم نازنین باعث شده بود فشار روانی زیادی داشته باشد. این کودک به توانایی‌هایش بسیار مردد بود و با همکلاسی‌هایش به سختی ارتباط می‌گرفت. کارم سخت بود، چرا که باید تمام تلاشم را می‌کردم که با او ارتباط برقرار کنم. روزها گذشت. کم‌کم با ابراز ملاحظت‌هایی که داشتم، رابطه عاطفی خوبی بینمان برقرار شد. در اوایل تمایلی به نوشتن املا و خواندن کلمات نداشت و زمان املا استرس شدیدی داشت و می‌گفت: «نمی‌توانم، بلد نیستم.» با

کارم سخت بود، چرا که باید تمام تلاشم را می‌کردم که با او ارتباط برقرار کنم. روزها گذشت. کم‌کم با ابراز ملاحظت‌هایی که داشتم، رابطه عاطفی خوبی بینمان برقرار شد.

اطمینان خاطر دادن به اینکه هر کلمه‌ای را دوست داری بنویس، کم‌کم از استرسش کاسته شد و به مرور زمان، املاهای بیشتر کلمات را درست می‌نوشت و از نوشتن کلمات درست خیلی ذوق می‌کرد. ایجاد فضای شاد و دور از فشار روانی در زنگ املا و نوشتن املاهای متفاوت و خلاق، انگیزه نازنین را برای یادگیری بیشتر می‌کرد. نازنین روز به روز بهتر املا می‌نوشت. زمانی رسید که خودش به بچه‌ها املا می‌گفت و در فعالیت‌های گروهی فعالانه شرکت می‌کرد. نازنین دختر با استعدادی بود که فقط نیاز به آرامش و محبت داشت تا تمام آنچه هست، به معلم خود نشان دهد. سال‌ها بعد روزی

اتفاقی در یکی از کلاس‌های تابستانه نازنین را دیدم. او دانش‌آموز کلاس ششم بود. هیچ شباهتی به نازنینی که برای اولین بار دیده بودم، نداشت. پرنرزی و شاد بود و چشمانش مثل ستاره‌های درخشان آسمان کویر می‌درخشید. تا مرا دید، به سوی من پر کشید و چنان در آغوشم گرفت که انگار امن‌ترین جای دنیاست. تمام خاطرات آن سال به سرعت از ذهنم گذشت. به من گفت: «خانم، من مدیون شما هستم و هیچ موقع لطف و محبت شما را فراموش نمی‌کنم.» این نوع خاطره‌ها از شیرینی‌های حرفه معلمی است که توصیف‌شدنی نیست.

حقیقت این است که معلم خوب بودن فقط به سن و سال و تجربه و... نیست. در کنار همه این‌ها، محبت و دلدادگی دنیای بچه‌ها را متحول می‌کند. □

